بعضی از گفتمان‌ها مثل یه آپارتمانن

مُبله، شیک، راحت

اما دو روز که توش می‌شینی دلت تا سرحد مرگ می‌گیره!

بعضی‌ها مثل یه قلعه؛

خودت رو می‌کُشی تا بری توش بعد می‌بینی

اون توو هیچی نیست جُز چندتا سنگ کهنه و رنگ و رو رفته!

بعضی‌ها مثل یه خونه کلنگی؛

در و دیوارش پوسیده

همه‌چیز در حال فروریختن

هیچ‌کس در اون احساس آرامش و امنیت نمی‌کنه

همه به فکر ترک و تعویض آن هستند.

برخی دیگه مثل یه کاروانسرا؛

محل عبور و مرور دائم

محل اقامت موقتی همه‌کس و هرکس،

محل عدم تعلق.

بعضی مثل یه ویلا؛

محل ییلاق و قشلاق

محل تفریح و خوش‌گذرونی

محل تعطیلی و تعطیلات

محلی دور؛ دور از شهر و مردم و کار.

برخی مثل یه برج؛

محلی برای با هم بودن اما بدون هم زیستن.

محلی برای هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بالانشین‌ها و پایین‌نشین‌ها.

محلی برای زیستِ طبقاتی.

بعضی مثل یک زندان

پر از در و دیوار

پر از چشم و گوش

پر از خشم و خشونت

پر از مجازات و مکافات

پر از زندانبان...

اما... بعضی‌ها مثل دیوارِ قدیمیِ یه باغ ..

میری توو و مُدام قدم میزنی، نگاه می‌کنی

عطرهارو بو می‌کشی، رنگ‌هارو تماشا می‌کنی،

میری و میری...

آخری در کار نیست.

به دیوار که رسیدی، بن‌بستی نیست.

می‌تونی دور باغ بگردی و..

چه آرامشی داره هم‌نفس بودن با گفتمانی که عمق سینه‌ش،

سرشارِ از عطر گل‌های سُرخه و بهارِ نارنج

جامعه‌ی امروز ما سخت به این نوع گفتمان نیازمند است.